



### اولین بار کجا و چگونه با شهید تندگویان آشنا شدید؟

در سال ۱۳۴۷ شاگرد اول کنکور بودم. اما چون آوازه دانشکده نفت در همه جا پیچیده بود، ثبت نام کردیم و در همان دانشگاه قبول شدیم و من سعادت داشتم که اولین بار در سال ۱۳۴۷ در داخل کلاس با شهید تندگویان آشنا بشوم. ما از سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۱ در دانشکده نفت آبادان با هم بودیم. در این سالها تحولات سیاسی بسیاری در ایران شکل گرفته و انجمن اسلامی توسط آقای مهندس بوشهری آغاز به کار کرده بود. وقتی من وارد انجمن اسلامی شدم، جناب آقای تندگویان هم در آنجا حضور داشتند و بین افراد، تقسیم کار شده بود. یک سال من کتابدار بودم، یک سال شهید تندگویان کتابدار انجمن اسلامی می شد و کارهای دانشکده نفت، به شکل کمیته ای و بیشتر توسط خود دانشجویان شکل می گرفت و آقای شهید تندگویان هم هر بار در یکی از این کمیته ها فعالیت داشت. در این چهار سال که درس می خواندیم، دکتر شریعتی چهار دفعه به دانشکده آبادان تشریف آوردند و دعوت انجمن را پذیرفتند و به سخنرانی پرداختند. ما در کمیته انتشارات، سخنرانی های آقای دکتر شریعتی را به صورت جزوه چاپ می کردیم و چون با شهید تندگویان در انجمن فعالیت می کردیم، با هم بسیار صمیمی شدیم و احساس بسیار مشترکی داشتیم. فضا تا حدودی باز بود و هر کتابی که در شهر بود، در آبادان، می خریدیم و فضای مطالعاتی خوبی داشتیم. می دانیم که کتاب های سیاسی یا ممنوع الاشار هم در کتابخانه انجمن اسلامی داشتید.

کتاب حکومت اسلامی امام خمینی را نداشتیم، اما به طور مخفیانه آن را می خواندیم. بیشتر کتاب های دکتر شریعتی هم موجود بود.

### از دستگیری مهندس تندگویان توسط ساواک چه چیزهایی را به یاد می آورید؟

زمانی که من فارغ التحصیل شدم و در اهواز کار می کردم، شنیدم که شهید تندگویان دستگیر شده است. ما پرس و جو کردیم و متوجه شدیم که جواد آمده بوده دانشکده آبادان به دیدن چند تن از دوستان، گفتند که رئیس دانشکده آبادان - اسمش را در خاطر ندارم - به ساواک گزارش داده است که یکی از رابط های مجاهدین خلق در این جا به سر می برد. و در واقع او را اشتباه گرفته بودند؟ حالا به این عنوان دستگیر شده بود. به محض این که وارد

### بعد از انقلاب به آبادان رفتم زمان شلوغی های بعد از انقلاب بود که مهندس تندگویان به وزارت نفت آمده بود و با آقای مهندس بوشهری همکاری می کرد. آن ها در کمیته بررسی سوابق کارکنان شرکت نفت مشغول به کار بودند تا کسانی را که سوابق خوبی نداشتند پاک سازی کنند.

تهران شد، ساواک ایشان را دستگیر کرد و به مدت یک سال در انفرادی و کمیته زندانی بود. من در اهواز مشغول به کار بودم و شهید تندگویان هم یک سال در زندان بود و بعد که آمد بیرون - چون به ایشان کار دولتی نمی دادند - آقای بوشهری به ایشان کمک کرد و در کارخانه پارس توشیایی رشت استخدام شد. من دورا دور با شهید تندگویان در ارتباط بودم تا زمانی که انقلاب پیروز شد. زمانی که انقلاب به پیروزی رسید، من در جهاد سازندگی تبریز کار می کردم. آن زمان آقای بوشهری به وزارت نفت آمده بود و در آنجا مشغول به کار بود، تندگویان هم در آنجا بود و به من نامه ای نوشتند که به وزارت نفت بروم. من به تهران آمدم و بعد من را به آبادان انتقال دادند.

بعد چه شد؟ بعد از انقلاب به آبادان رفتم زمان شلوغی های بعد از انقلاب بود که مهندس تندگویان به وزارت نفت آمده بود و با آقای مهندس بوشهری همکاری می کرد. آن ها در کمیته بررسی سوابق کارکنان شرکت نفت مشغول به کار بودند تا کسانی را که سوابق خوبی نداشتند پاک سازی کنند. بعد، شهید تندگویان به سرپرستی مناطق نفت خیز انتخاب شدند و طی حکمی من در آبادان به عنوان مسؤول روابط عمومی و بسیج پالایشگاه آبادان انتخاب شدم. جالب این که قبل از آن که بسیج به وجود بیاید، آقای تندگویان خودش یک بسیج تشکیل داده بود. خود ایشان بسیج تشکیل داده بودند؟

بله، حکمی هم به من داد که نماینده بسیج در آبادان شوم. ما در آنجا کارهای پالایشگاه را انجام می دادیم. پالایشگاه آبادان پس از انقلاب بزرگ ترین مرکز کارگری ایران به حساب آمد

و کار به دست شورای پالایشگاه آبادان افتاده بود که آدم های درستی نبودند و در اداره کارها دستی داشتند. این افراد آدم های رذلی بودند که زیر پوشش اسلام فعالیت می کردند. هر کاری را که تندگویان می خواست انجام بدهد، آن ها جلو او می ایستادند و مغل انجام کار می شدند. البته زمانی که در آبادان بودیم و فهمیدند که تندگویان سابقه زندانی سیاسی دارد، دیدند که زیاد نمی توانستند به او نفوذ کنند، ولی همین مدیر پالایشگاه را فردی در آبادان پیش او رفته و گفته بود مدیر پالایشگاه کیست؟ وقتی مدیر خودش را معرفی کرد، او به صورت مدیر پالایشگاه سیلی زده بود.

### واقعا این افراد چنین تیبی بودند و این قدر رفتار زشتی داشتند؟

بله و جالب این که مهندس تندگویان توانست این آدم ها را مهار کند.

### چگونه؟

به شیوه خودش توانست آن ها را به اصطلاح به داخل چارچوب بیورد و قانون مند کند. من در پالایشگاه آبادان رئیس روابط عمومی بودم. آمدند گفتند: چاپخانه نشریات ما را چاپ نمی کند، می گویند بودجه نداریم و شما باید به ما بودجه بدهید. من گفتم: تا زمانی که آقای تندگویان تأیید نکند به شما بودجه نمی دهیم، که ایشان هم تأیید نکرد و ما به آن ها بودجه ندادیم و این افراد از موضع خودشان عقب رفتند. درگیری ها زیاد بود. یک روز آقای تندگویان در آبادان حضور داشتند، آن زمان آقای مهندس ریخته گر رئیس پالایشگاه بود. صبح از خانه ایشان زنگ زدند که آقای مهندس ریخته گر را در دیده اند، ما به خانه آقای ریخته گر رفتیم، همسر او گفت دیشب دو، سه نفر آمدند و ایشان را بردند. این اتفاق نزدیک های شروع جنگ رخ داد. ما پی گیری کردیم - چون در تاریخ باید ثبت شود می گویم - دیدیم گفتند از استان داری اهواز آمدند و آقای ریخته گر را همراه خودشان بردند. در آن زمان من به آقای تندگویان که در تهران بود خبر دادم. شخصی آمده بود و مهندس ریخته گر را دستگیر کرده و برده بود که آقای تندگویان از تهران به اهواز آمد و کارها را درست کرد که ایشان آزاد شدند. جرم آقای ریخته گر این بود که اوایل جنگ یا قبل از آن، در جلسه هایی که در اهواز می گذاشتند، شرکت نمی کردند. ایشان در جواب آقایان می گفت: من رئیس پالایشگاه هستم، نه آدمی سیاسی ام و نه نظامی. ایشان را گرفته و به اهواز برده بودند. یک خاطره دیگر

## آن قدر شکنجه دیدو تحمل کرد تا شهید شد...

گفت و شنود شاهد یاران با جلیل شمشری میلانی

### درآمد

جلیل شمشری میلانی، متولد شهر تبریز است و در زمان وزارت مهندس تندگویان سمت رئیس روابط عمومی شرکت پالایشگاه نفت آبادان را عهده دار بوده است. به علاوه، وی از دوستان نزدیک شهید بوده که به خوبی ویژگی های آن عزیز را بر شمرده و خاطراتی را نیز درباره شهید بیان کرده که آن ها را می خوانید.





### و ابایی هم از کسی یا چیزی نداشت.

او یک بچه مسلمان واقعی بود و قرآن را حفظ بود و کسی نمی توانست به تندگویان تهمت ناروایی بزند. در آبادان با آقای خزعلی آشنا بود.

### آیت الله خزعلی را می گوید؟

بله، چنین بزرگانی با جواد آشنا بودند و او را تأیید می کردند، بنابراین نمی توانستند به او انگ بزنند.

### چون هیچ وصله ای به ایشان نمی چسبید.

ولی به خیلی های دیگر چرا، چون هنوز پاک سازی درستی بین نیروها انجام نشده بود. ولی هر کسی که می آمد یک انگی به او می زدند.

بله، یک عکس، سند یا چیزی را نشان می دادند و آن طرف را اذیت می کردند. تندگویان این افراد را در مجلس جمع کرد و حکم اخراج آن ها را گرفت. جنگ شد، روز اول جنگ بود. فکر می کنم ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ بود.

### بله، دقیقاً.

آبادان شلوغ شد، خیلی ها فرار می کردند از خرم شهر، آواره های زیادی به آبادان آمده بودند و خیلی از شرکت نفتی ها اذیت شدند و برق ها قطع شد. شرایط به هم ریخته بود و همه در حال فرار بودند. به توپ های عراقی خمسه خمسه می گفتند و خمپاره ۶۰ بر سر مردم فرود می آمد. همه جسا را تخریب می کرده؛ خانه، مغازه، ماشین.

**هر کاری را که تندگویان می خواست انجام بدهد، آن ها جلو او می ایستادند و مُمخّل انجام کار می شدند. البته زمانی که در آبادان بودیم و فهمیدند که تندگویان سابقه زندانی سیاسی دارد، دیدند که زیاد نمی توانستند به او نفوذ کنند**

یک روزهایی بود بسیار سخت، در آن وضعیت تندگویان وزیر شد، شهر به هم ریخته بود، یک آقای شهرداری داشتیم که در آن موقع به دستور آقای تندگویان رئیس حراست وزارت نفت بود. او هم در آبادان بود و روزی با هم بودیم و ایشان گفتند: به زودی آبادان وارد محاصره می شود. ما همه حواس مان به طرف خرم شهر بود. گفتند: آبادان در حال محاصره شدن است. آقای شهرداری گفت: آقای شمشیری، بیا برویم به سمت جاده ماهشهر، ببینیم چه خبر است. می گویند تانک های دشمن دیده می شوند. ما به همراه آقای شهرداری به طرف بندر ماهشهر آمدیم. وقتی که رسیدیم به مهمانسرای پتروشیمی بندر که آن موقع به نام ایران - ژاپن

بود، آن جا به ما گفتند که آقای تندگویان از تهران به این جا آمده اند. من پیش ایشان رفتم و در مهمانسرا دیدم شان و گفتم: جواد این جا چه کار می کند؟ گفت: آمده ام تا به آبادان بروم. گفتم: وضعیت آبادان خیلی خطرناک است، آن جا در حال محاصره شدن است. اتفاقاً به جواد گفتم: نیا به آن جا که تو را می گیرند.

گفتم شما وزیر نفت هستید و برای ما خیلی بد می شود. به ایشان گفتم که گیرافتادنش در دست دشمن، هزینه زیادی دارد. گفت: باشد، نمی روم. خلاصه، آن سفر را به آبادان نیامد. از طرفی یک جبهه ای علیه تندگویان درست شده بود.

### چرا؟

چون تندگویان یک بخشنامه حیاتی داد. گفت: هر کارمندی که پالایشگاه آبادان را ترک کند و برود، اخراج است.

### در زمان جنگ؟

بله، جنگ شروع شده بود، اما آبادان در حال سقوط نبود. تندگویان گفت: خانواده شان می توانند بروند، اما اگر خود فرد برود، اخراج است. بدخواهان این گونه شایعه کردند که خود جواد در تهران، در محیط امن نشسته است، بخشنامه می دهد که ما در زیر خمپاره و بمباران بمانیم، اگر جرأت دارد خودش بلند شود و بیاید.

خلاصه این شایعه پخش شد که خودش ترسیده و رفته در تهران نشسته است. این ها به گوش جواد رسید و یک گروه به همراه مهندس بوشهری را جمع کرده بود تا به آبادان آمد. آقای یحیی و دو تا از محافظ های ایشان نیز به اهواز یا آبادان آمدند. من فکر می کنم که جاسوسان به رژیم بعث خبر داده بودند که تندگویان به سمت آبادان حرکت کرده است.

### منافقین و گروهک ها را می گوید؟

هر کسی می تواند گفته باشد که یک گروه با وزیر نفت آمده اند که به آبادان بروند و شنیدم که آن جا با لباس نظامی ایرانی جلو آنان را گرفته اند و می دانستند که این ها چه کسانی هستند.

### یعنی لباس مبدل پوشیده بودند؟

بله و به خوبی می دانستند که آقای تندگویان کیست. من به تبریز رفته بودم و به رادیو بی بی سی گوش می دادم که گفت: عراقی ها، وزیر نفت را اسیر کرده اند.

ناراحت شدم و با خودم گفتم که به جواد گفته بودم که به آبادان نرو. بعد به آبادان برگشتم و دیدم گروهی که آن شایعه را پخش کرده بودند که آقای تندگویان در تهران هستند، خوشحال هستند. از جمله کسانی که خوشحال بود یک خانم منشی بود که گفت: خوب شد گرفتندش. می خواهم بگویم که به رغم برخی رشادت ها و شجاعت ها، بازار خیانت هم داغ بود و کلا یک جو مسمومی علیه جواد و بچه های مذهبی درست شده بود.

یک بار، اوایل جنگ بود و هنوز خرم شهر محاصره نشده بود جواد به آبادان آمد، نمی دانم وزیر شده بود یا نه؟ انگار هنوز وزیر نشده بود.

### شهید تندگویان کلاً چهل روز وزیر بود، تقریباً از نخستین روزهایی که جنگ شروع شده بود...

بله و بنی صدر هم به آبادان آمد. آن زمان که بنی صدر رئیس جمهور بود، همه جای آبادان بمباران می شد. خمسه خمسه می زدند و پالایشگاه آتش گرفته بود.

### موقع آمدن بنی صدر به آبادان مهندس تندگویان هم به آن جا آمده بود؟

مثل این که با هم آمده بودند. آن جا با هم صحبت کردیم. آب و برق قطع شده بود، تندگویان در خانه من به حمام رفت. یک هفت تیر کوچک هم با خودش داشت، کلا سه، چهار ساعت خانه ما بودند و رفتند. آقای یحیی هم آمده بودند. به منزل شما آمدند؟

**یکی از ارادل آمد و به گوش رئیس پالایشگاه سیلی می زد، تندگویان جلو این دست مسائل ایستاد، البته من همه اتفاقات را دقیقاً یادم نیست یک آقای لوح داریم که این مسائل را بیشتر و بهتر می داند. این ارادل به مجلس رفتند و به آقای وزیر نفت وقت - معین فر - شکایت بردند. بسیاری از قضا با نیز در تهران اتفاق می افتاد.**

همان عکسی... نشسته بود، خیلی اخمو و پکر هم بود. عکس را از روی آن فیلم انداخته اند؟ بله، حتماً آن را پیدا کنید. شاید در وزارت نفت موجود باشد. یکی از هموطنان آن را از تلویزیون عراق ضبط کرده بود؟ در ماهشهر بود و چون ما در ماهشهر تلویزیون بغداد را می دیدیم، آن را ضبط کرد. خدا جواد را رحمت کند. خدا همه شهیدان را رحمت کند. از شهادت جواد بگوئید وقتی پیکر او را آوردند خودتان آنجا بودید؟ ما در فرودگاه تهران بودیم و همراه آقای لوح و یحوی و سایر دوستان منتظر بودیم. گریه می کردیم. پیکر شهید را دیدید؟ نه، فقط مادر و پدر جواد رفتند و جنازه را دیدند. حیف شد.

وقتی به اتفاق همکار خوب و جوان مان، مهدی تنگ‌عیش، برای گفت‌وگو با جناب مهندس شمشیری میلانی از دفتر ایشان برگشتیم، از حس و حال به وجود آمده در بین مصاحبه و با حالت‌های عاطفی و احساسی زیبایی که به آقای شمشیری در حین صحبت از شهید تندگویان دست می داد، مهدی تنگ‌عیش چند بیتی را سرود که در ذیل تقدیم شما عزیزان می شود:

**به کجا رفتی ای دوست؟...**  
چه ماتم زده بارها گریستم  
در غم سوگ غمگین چشمانت  
دریغا که نیست مجال دیدار و وصلت  
چه بی صدا رفتی ای دوست  
به کجا رفتی ای دوست؟  
زخم دشمن در نگاهت گویاست  
تویی که نمی شناسمت  
هر چند قاب عکست در خیابان پیداست  
چه بی صدا رفتی ای دوست  
به کجا رفتی ای دوست؟  
این جا نبودت، دلشادان کرد  
رنگ‌های پوسیده سخن از تو می گویند  
بافته رنگ تار و پود فرشت از عرش پیداست  
ما گمیم، گم  
چه بی صدا رفتی ای دوست  
به کجا رفتی ای دوست؟  
مهدی تنگ‌عیش (به یاد شهید تندگویان)

قطعاً اگر در تهران می بود و کارهای وزارت را سامان می داد، اوضاع بهتر می شد. من فکر می کنم به خاطر همان مسأله به آبادان رفت.

من در آن زمان آبادان بودم و آن تهمت‌هایی را که به شهید می زدند، می شنیدم که می گفتند خودش ترسیده و رفته تهران. جواد هم از کسانی نبود که بترسد. آمد که بگوید در شرایط جنگی و زمانی که آبادان در محاصره است، من هم هستم. چون برای ثبت در تاریخ است، این را هم بگویم که در آبادان بودیم که گفتند دکتر چمران زخمی شده است. ایشان یک گروه چریکی داشتند.

#### ستاد جنگ‌های نامنظم؟

بله، بچه‌های شهید چمران آمدند و گفتند ایشان زخمی شده است. این آقای شهرداری که رئیس حراست نفت بود، ما با هم یک روز رفتیم تا شهید چمران را ببینیم. گفتیم آقای دکتر چرا ناراحت هستید؟ گفت: پشت سر من صفحه گذاشته‌اند که فلائی مشرک است.

#### یعنی حجم تخریب‌ها این قدر وسیع بود؟

بله، گفته بودند که چمران مشرک است. ماجرای شهادت‌شان را هم که همه می دانند...

مردانگی‌ای که جواد در زندان صدام کرد، من بودم نمی توانستم انجام بدهم. کافی بود کلمه‌ای علیه ایران و انقلاب بگوئید یا حرفی درباره امام خمینی بزنند.

آن وقت، به سرعت او را به آمریکا می فرستادند. فقط کافی بود این ور را خراب کند. آن قدر تحمل کرد و شکنجه دید که طحالش پاره شد. جواد زیر شکنجه شهید شد، خدا او را رحمت کند.



دوام آورده بود؟  
بله، بعضی‌ها اعتقاد داشتند که ایرانیان کافر حربی هستند و کشتن آن‌ها واجب است. حالا این قسمت را هم بگویم که وقتی در آبادان بودم، کسی گفت که دیشب یکی از دوستان در ماهشهر، تلویزیون بغداد را می دید. در تلویزیون جواد را نشان داده و گفته‌اند که هدیه بزرگی برای صدام آورده‌ایم، شکار بزرگی برای صدام آورده‌ایم.

#### وزیر نفت جمهوری اسلامی ایران.

بله، وزیر نفت جمهوری اسلامی را گرفته‌ایم، گفتیم این فیلم دست چه کسی است؟ این آقا گفت دوستم ویدئو داشته، ضبط کرده است. گفتیم آن را بگیریم و برای خانواده‌اش بفرستیم.

#### تا خوشحال بشوند و بدانند که زنده است...

بله اما طرف گفت که طرف می ترسد. چون آن موقع ویدئو ممنوع بود، گفتیم به او بگو که شمشیری می گوید قول می دهم نه به کسی بگویم نه چیز دیگری پیش بیاید. فقط می خواهیم یک کپی برداریم و اصل را به کسی می دهیم که آن لطف را کرد فیلم را به ما نشان داد، و من آن فیلم را به نزد خانواده‌اش فرستادم.

#### آن فیلم شامل چه صحنه‌هایی بود؟ شما آن را دیدید؟

بله، جواد بود با کاپشن جنگی... همان عکسی که از شهید مانده و ریش هم دارد؟

بله، و با هم به سمت پالایشگاه رفتیم که در حال سوختن بود. یک اقدام بسیار مؤثری که انجام دادند، قبل از این که بیماران اصلی عراقی‌ها شروع شود، این بود که آقای ریخته‌گر به دستور آقای تندگویان کل پالایشگاه را استیم اوت کرده بودند. یعنی بخار آب زده بودند.

#### برای چه؟

برای این که در لوله‌ها مواد بنزینی و نفتی نماند. به این ترتیب، هر چه بمب اصابت می کرد، لوله‌ها آتش نمی گرفت.

«استیم» یعنی بخار، «اوت» یعنی خارج شدن، یعنی با بخار خارج کردن. فقط واحد قیرسازی بود که به دلیل آن که نمی توانستیم کاری برایش کنیم داشت می سوخت. یادش به خیر...

#### خب، برسیم به این که شهید تندگویان چطور آدمی بود؟ چه شخصیتی داشت؟ چطور دوستی بود؟

خوب بود. با همه رفیق بود. مدیریت خوبی داشت. شاد و بگو - بخند بود. درس خوان بود. سابقه مذهبی هم داشت و به قرآن و حدیث مسلط بود.

#### در دوره وزارت چطور بود؟

من زیاد خبر ندارم. کار بسیار مشکلی بود، آبادان از هم پاشیده بود. آن زمان قلب صنعت نفت، آبادان بود.

الآن پالایشگاه آبادان پیری است برای خودش، اما آن موقع خیلی مهم و استراتژیک بود. ۴۰۰ یا ۵۰۰ هزار بشکه در روز ظرفیت داشت. جزو قطب‌های صنعتی ایران بود.

یک نکته تاریخی، مهندس تندگویان به خاطر حرف آن یاره‌مسرایان و شایعه‌پراکنان آمده بود که اسیر شد؛ البته جدای از اعتقاد خودش و مرا می که داشت.